انترناسیونال ٧٢٨

مصطفی صابر

**گزارشی شخصی از یک نسل کشی!**

متن مبنای سخنرانی در مراسم کمیته یادمان تورنتو بمناسبت ٢٩ سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی، اول سپتامبر٢٠١٧

ما فعالین انقلاب ٥٧ که امروز در صحنه سیاست ایران فعال هستیم، جان بدربردگان یک نسل کشی تمام عیار هستیم. به ازاء هر یک نفر ما که امروز حاضر و فعال است، چندین و چند نفر می بایست اینجا می بودند که نیستند. این عزیزان یا در خاوران ها و لعنت آباد ها و گورهای دسته جمعی و بی نام و نشان آرمیده اند و بعضا هنوز که هنوز است "مفقودالاثرند"؛ یا در دادگاه های صحرایی تیرباران و در خیابانهای تهران و اصفهان و یا در شهرهای اروپا ترورشدند؛ یا زیر فشار شکنجه و "تابوت" و تجاوز و چندین سال حبس و پدیده فوق العاده ضد بشری تواب سازی از لحاظ جسمی یا روانی و یاهردو نابود شدند! وقتی که صحبت از نسل کشی جمهوری اسلامی به میان می آید، بطور طبیعی توجه به کسانی جلب میشود که توسط رژیم اسلامی قتل عام شدند ونابود شدند. یا وقتی از بازماندگان آن نسل کشی صحبت میکنیم بیشتر توجه مان به مادران و پدران و همسران و خانواده های داغدارنسلی که سلاخی شد جلب میشود. از بازماندگان این کشتار که هنوز در صحنه سیاسی فعال اند کمتر صحبت به میان می آید. سوالی که من دارم این است که کیفرخواست تک تک اینها که موضوع این نسل کشی بودند ولی ازآن جان بدر بردند، اما شاهد نابودی عزیزترین کسانشان بودند، چیست؟ سوال دیگر این است که آیا این شاهدان بلافصل هالوکاست اسلامی مشاهدات و روایت های شخصی خود از این نسل کشی را بیان کرده اند؟ من خیلی ها را میشناسم که تا امروز این کار را نکرده اند. هرچند که مشاهدات بسیار تکان دهنده ای دارند. من تازه امسال به صرافت این کار افتادم که بعدا میگویم چه چیز مرا صرافت آن انداخت. باید اعتراف کنم هنوز هم برایم سخت است که در این مورد حرف بزنم ولی لااقل خوشحالم که در یک چنین جمع و در چنین مراسمی دارم تلاش میکنم تا شمه ای از مشاهداتم را بیان کنم.

اولین قتل سیاسی که در ارتباط با آن قرار گرفتم، ترور ناصر توفیقیان در تظاهرات بزرگ کارگران بیکار اصفهان در فروردین سال ٥٨ است. من چند روز بعد از این تظاهرات به جنبش بیکاران اصفهان پیوستم و کارگران در مورد این قتل صحبت میکردند. جنبش بیکاران، بعد از جنبش زنان، اولین جنبش اجتماعی بود که در برابر جمهوری اسلامی ایستاد و اولین گلوله ها را تحویل گرفت. از جمله یادتان هست که صف کارگران بیکار در اندیشمک را به رگبار بستند و چند نفر را کشتند. جهان قلعه میاندواب رهبر محبوب کارگران بیکار را در خیابان ترور کردند. و در اصفهان روزی که به جلسه مجمع عمومی سندیکای بیکاران حمله کردند آنجا بودم. حزب الهی ها و لات و لوت های سازمان داده شده توسط طاهری امام جمعه وقت اصفهان به مجمع عمومی سندیکا حمله کردند و با کلت چرخانی جلسه را بهم زدند، نمایندگان کارگران را دستگیر کردند و ما را از خانه کارگر که تا آنزمان در دست کارگران بود بیرون کردند. خفه کردن یک سندیکا جزو جنایات علیه بشریت محسوب نمی شود. اما من به عمرم تحقیری این همه سنگین و خفت آور تجربه نکرده بودم. اگر "غلامرضا" کارگر بیکار مرا به خانه اش و کانون محبت بیدریغ همسر و بچه های شاد و قد و نیم قدش نبرده بود واقعا نمی دانم چطور آن روز دوام می آوردم.

کشتار سیاسی بعدی که مایلم مشاهده شخصی ام را گزارش کنم، مربوط به مقطع ٣٠ خرداد است. شب ساعت ده و یازده بود که به ناگهان صدای چند تیر شنیدیم، درست زیر پنجره آپارتمانی که طبقه دوم و سوم آن در اختیار ما بود و در واقع ستاد مرکزی کمیته ذوب آهن و تشکیلات اصفهان اتحاد مبارزان کمونیست در آن قرار داشت. فکر کردیم لو رفته ایم و برای دستگیری ما آماده اند. اما سر و صداها خوابید و کسی سراغ ما نیامد. روز بعد از در و همسایه شنیدیم که تقریبا زیر پنجره ما یک جوان ارمنی توسط بسیجی ها به قتل رسیده است. ظاهرا این جوان و دوستش از یک عروسی می آمده وسوار بر موتور سرخوشی میکرده اند. بسیجی ها به آنها مشکوک میشوند ولی جوانهای ارمنی به فرمان ایست آنها توجه نمی کنند و از ترس فرار میکنند و بسیجی ها آنها را تعقیب و از پشت به آنها شلیک میکنند. شما تصویری که معمولا از سی خرداد میگیرید این است که مثلا جنگ مجاهد و جمهوری اسلامی بود و یا حداکثر حمله به گروههای سیاسی و اقدامی برای قلع و قمع آنها بود. البته اینها وجوهی از ماجرای ٣٠ خرداد هست، اما خاصیت اصلی ٣٠ خرداد اعلام برقراری حکومت وحشت بر جامعه بود. این وقتی بود که هر روز که بیدار میشدید در روزنامه اسم دویست نفر را میدید که شب قبل اعدام شده اند و از خانواده شان میخواستند که جسدشان را تحویل بگیرند. این وقتی بود که شما اگر کفش کتانی پایتان بود ممکن بود در خیابان دستگیر شوید و اگر دستگیر میشدید معلوم نبود سرنوشت تان چه باشد. این وقتی بود که شما نه فقط کتابهایتان را در کانال های فاضلاب می ریختید بلکه جزئت نداشتید یک ساز در خانه داشته باشید. ٣٠ خرداد برای این بود که کل جامعه را مرعوب کنند و ترور اسلامی را برقرار کنند. ٣٠ خرداد زادروز اسلام سیاسی و نقطه شروع جریانی است که آخرین محصول آن داعش است.

و سی خرداد یک روز و یک ماه و یک سال نبود. فضای ترور و رعب اسلامی نه فقط ادامه یافت که گسترش هم یافت. برای شخص من سال ١٣٦٢ سیاهترین سال هست. من آنوقت در کردستان بودم و اخبار را بعدا و به تدریج شنیدیم: حسن مقتدر هرچقدر جثه نحیفی داشت، بهمان اندازه عزمی قوی و استوار داشت. روزها کار کرده بود و شب ها درس خوانده بود و دیپلم گرفته بود و تکنسین ذوب آهن شده بود. میگفت در خانه ما مادرم برای صرفه جویی در مصرف قند کیسه های کوچکی دوخته بود که گردن هریک از بچه ها بود. ما تشویق میشدیم تا قندهای چایی مان در کیسه مان پس انداز کنیم. بهمین دلیل قندهای خانه ما آنقدر از قندان به کیسه و از کیسه به قندان رفته بود که رنگشان سیاه بود. برپایه تلاشهای حسن و هسته اولیه ای که او در ذوب آهن درست کرد، تشکیلات کمونیستی و کارگری وسیعی در ذوب آهن درست شد که موقع زدن این تشکیلات دهها کارگر ذوب آهن دستگیر و بسیاری حبس های چند ساله گرفتند و چند نفر هم اعدام شدند. وقتی حسن را دستگیر کردند آنقدر او را زده بودند که قادر به حرکت نبود و در فرقان این و آن میبردند. چند سال بعد یکی از هم بندی هایش برایم تعریف کرد که وقتی او و حسن بطور اتفاقی و با چشم های بسته کنار هم قرار میگیرند، حسن از این رفیق خواهش میکند که او را بکشد. این رفیق میگوید این چه حرفی است حسن، من چطور میتوانم این کار را بکنم؟ حسن میگوید: خفه ام کن من هیچ عکس العملی نشان نمی دهم. حسن اعدام شد و آن رفیق هم اکنون در صندلی چرخ دار است. البته دچار یک بیماری فلج نخاعی شد اما ظاهرا کابل هایی که به او زدند هم بی تاثیر نبود. همینجا مناسب است از رفیق محمد هادی پور تکنیسن ذوب آهن یاد کنم که او هم بخاطر تلاش برای متشکل کردن کارگران چند سال زندان کشید و بعد به خارج آمد و با مرگی زودرس در دانمارک درگذشت. من اینجا نمی توانم از سرنوشت رفقای زیادی از ذوب آهن که زندان شدند و چه مصائبی بر آنها رفت چیزی بگویم چون میترسم برایشان مشکل ایجاد شود. اما لازم است از مهندس محمود مستعان یاد کنم که او هم به دلیل تلاش برای متشکل کردن کارگران اعدام شد. او با رفقای فدائیان اقلیت بود. همینطور رفیق عزیزم هوشنگ کیانی که در بین کارگران ذوب آهن فعالیت میکرد. هوشنگ چند ماه قبل از دستگیری اشاز اقلیت به اتحاد مبارزان کمونیست پیوست. یک ماه قبل از حمله پلیس وقتی من برای کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست عازم کردستان بودم و به هوشنگ پیشنهاد کردم که با رفیق دیگری جز من وصل شود. اما او نظرش این بود که لازم نیست و منتظر می ماند تا من برگردم. ولی من اصرار کردم چون ممکن بود سفر من طول بکشد و او را به رفقا وصل کردم. سی و چند سال بعد از آن ماجرا من هنوز نمی توانم از این عذاب وجدان خلاصی پیدا کنم که شاید اگر به حرف هوشنگ گوش کرده بودم و او به تشکیلات وصل نشده بود امروز زنده میبود... در هر حال بالاتر تصویری دادم که چطور یک سندیکا را خفه کردند و حالا با دستگیری ها و حبس ها و اعدام ها در ذوب آهن تصویری دارید که چطور جنبش کارگری برآمده از انقلاب ٥٧ و مشخصا جنبش شورایی را در یک مرکز مهم آن سرکوب کردند. در ذوب آهن حتی در سال ٦١ جنبش شورایی کاملا زنده بود. یادم هست اعتصاب بزرگ ١٢هزار کارگر ساختمانی ذوب آهن شعار اصلی اش این بود: "ساختمانی سر کار، شورا سر کار". آنوقت برای سرکوب این اعتصاب از منبر نماز جمعه تا تلویزیون استان که اعلامیه های کمتیه ذوب آهن اتحاد مبارزان کمونیست را نشان میداد و علیه کمونیست ها تبلیغ میکرد تا دستگیری های وسیع را به خدمت گرفتند تا با آن مقابله کنند.

از سال سیاه ٦٢ باید بیشتر بگویم. علی اکبر سعیدی مبارکه رفیق عزیز دیگری بود که همراه حسن و هوشنگ و دیگر رفقا در زندان اصفهان اعدام شد. علی همیشه خندان بود. در خانواده کارگری به دنیا آمده بود و همه عمرش کار کرده بود. به تنهایی موتور یک ماشین را پایین می آورد و تعمیر میکرد و سرجایش میگذاشت. او عضو اتحاد مبارزان کمونیست بود و به جرم متحد کردن کارگران اعدام شد. در مورد علی باید خیلی بیشتر گفت. اما من اینرا به رفقایی واگذار میکنم که از بچگی با علی بزرگ شدند در زندان هم بند او بودند و آخرین روزهای زندگی او را از نزدیک دیدند. مورد دیگرکه باید از سال ٦٢ بگویم شخصی تر از موارد فوق است. عبدالرضا قرشی جوان خوش قلب و مهربان و زیبایی که در سن ٢٢ سالگی اعدام شد. جرم او تلاش برای متحد کردن کارگران بیکار در تهران و شرکت در جمع های پیرامون نشریه علیه بیکاری بود. من تولد عبدی را بیاد دارم. وقتی که پنج سال داشتم و مادرم هر روز به من میگفت بزودی عبدی می آید. وقتی من موجودی کوچک سرخ و سیاهی را دیدم که در قنداق پیچیده بودند همه عشق و انتظار و تصورات بچه گانه ام نسبت به عبدی موعود فرو ریخت. چون نه حرف میزد و نه میشد با او بازی کرد. صحنه بعدی که خوب یادم می آید عبدی یازده سال داشت و من ١٦ سال. ما تصمیم گرفتیم که به سنت معمول خانواده که برادرها در جدال و رقابت و بگومگو و بعضا کتک کاری باهم بودند پایان دهیم و دوستان همدیگر شویم. این کار را کردیم واعدام چنین دوست و برادر پاک و صمیمی زخمی بر قلب من است و مطمئنم زخمی عمیقتر بر قلب مادرم بود که چند سال بعد از مرگ عبدی درگذشت و یا خواهرم که تقریبا هربار با هم حرف میزنیم هنوز برای او سوگواری میکند و آه میکشد. شخصا هنوز جرئت ندارم از رفقایی که در آخرین روزهای عبدی با او بودند سوال کنم چه بر او گذشت. طاقت اش را ندارم.

بخاطرمحدودیت وقت از اشاره به رفقای عزیز و متعددی که در کردستان از دست دادم درمیگذرم. اما میخواهم لااقل یک نکته را تاکید کنم. کمتر شنیده ام که بگوییم و تاکید کنیم که جنگ ومیلتاریسم و تیرباران و کشتاری که جمهوری اسلامی از همان روز اول بر مردم کردستان تحمیل کرد و تا همین امروز ادامه دارد و هزاران نفر از شریفترین انسانها را قربانی گرفته است و مصائب بسیاری را برای هزاران و هزاران مادر و پدر و همسر و فرزند به بارآورده، مصداق دیگری از جنایت علیه بشریت است. همینطور وارد این بحث نمی شوم که برخی وقایع کاملا جنایتکارانه از نظر حقوق بورژوایی جنایت علیه بشریت محسوب نمی شود. مثلا جنگ، جنگ هشت ساله ایران و عراق. همه برپا کنندگان و ادامه دهندگان چنین جنایتی هولناک که بیش از یک میلیون قربانی گرفت و میلیونها نفر را بی خانمان و نابود کرد باید محاکمه و بازخواست شوند، بویژه همه سران و دست اندرکاران جمهوری اسلامی. بدلیل اینکه بسیاری از جنگ زدگان به اصفهان آمده بودند، من شخصا شاهد این بودم که چطور جنگ ایران وعراق رزمنده ترین و متشکل ترین و قدرتمندترین بخش طبقه کارگر ایران، یعنی کارگران نفت آبادان را نابود کرد.

آخرین مورد از نسل کشی و پاکسازی اسلامی که بنوعی شخصا با آن درگیر بودم، قتل شخصیت های اپوزیسیون در خارج کشور است، مثله کردن امثال فریدون فرخزاد، ترور بختیار و قاسلمو و یا شلیک به شقیقه غلام کشاورز در برابر چشمان مادر و همسرش در قبرس. با غلام در اواخر تابستان ٦١ و در کنگره اتحاد مبارزان کمونیست آشنا شدم. وقتی او را ترور کردند من و یک رفیق دیگر در خانه استیجاری که به نام او بود، زندگی میکردیم. البته قبل از اینکه پلیس سوئد در خانه بیاید ما از مرگ او مطلع شده بودیم. این کشتارها قرار بود که فضای بعد از ٣٠ خرداد و کشتار ٦٧ را به خارج کشور هم تسری داده شود. غلام شخصیتی فوق العاده داشت که رفقای دیگر در مورد او صحبت کرده اند. در این فرصت کوتاه میخواهم یک جمله در مورد پدرش بگویم که مختصرا با او آشنا شدم. پیرمردی سرخوش روستایی که جسد او را در برکه ای یافتند که سالها از کنار آن عبور کرده و چه بسی در آن آبتنی کرده بود. مطمئن نیستم که نام او در لیست جنایات و یا اتهامات جمهوری اسلامی آمده است. باید روزی دادگاهی صالحه منتخب مردم به این گونه قتلها نیز رسیدگی کند.

نکته پایانی گزارش من برخلاف همه آنچه که بالاتر گفتم تلخ و تیره نیست. من که مثل بسیاری از شما شاهد این جنایت ها و مصیبت ها بوده ام، در عین حال اینرا هم بروشنی دیده ام که سال به سال توجه و آگاهی و حساسیت جامعه ایران و بدرجه ای افکار عمومی خارج ایران به این نسل کشی اسلامی بالاتر رفته است. دوره بسیار غم انگیزی بود که کسی چندان از این جنایات حرف نمی زد و از آن اطلاع نداشت. آن دوره مدتهاست گذشته است. دوره ای بود که بخش هایی از رژیم و مدافعان آن متوجه شده بودند که نمی توانند این جنایات را حاشا کنند، اما تلاش میکردند آنها را تقلیل دهند (مثلا به قتل عام ٦٧ محدود کنند) و حتی تلاش کردند از درون خود رژیم اسلامی کسی مثل منتظری را که در تمام ده سال اول این حکومت جنایت علیه بشریت ولیعهد این نظام بوده را قهرمان اعتراض به این جنایات جلوه دهند. این دوره هم گذشته است. اینک چند سالی است که کل نظام خود را در محاصره اعتراض و بازخواست مردم یافته و روشن است که جامعه ایران اهل سازش کردن با جنایتکاران اسلامی نیست و راه حل "آشتی ملی" اصلاح طلبان به جایی نمی رسد. امسال خامنه ای خود شخصا در راس تلاش جمهوری اسلامی برای مقابله با جنبش دادخواهی مردم قرار گرفت و چاره ای نداشت که از نسل کشی اسلامی دفاع کند و بکوشد آنرا با استدلالات نخ نما شده ای چون جنگ جمهوری اسلامی و مجاهدین خلق توجیه کند. جنبش دادخواهی در ایران یه یک جنبش وسیع تبدیل شده و خواست روشن شدن تمام ابعاد جنایات جمهوری اسلامی و محاکمه همه آمران و عاملان این نسل کشی به یک خواست سیاسی جدی و جاری در جامعه تبدیل شده است. شکل گیری این جنبش دادخواهی وسیع و روبه گسترش بی شک تحت تاثیر تحولات گوناگونی از جمله جنایاتی مثل قتل ندا و کهریزک در جریان خیزش انقلابی سال ٨٨ و همینطور تلاش های خستگی ناپذیر اپوزیسیون چپ و رادیکال جمهوری اسلامی نظیر برپایی دادگاه مردمی ایران تریبیونال صورت گرفته است. مقابله رودرو و آشکار جنبش دادخواهی با کلیت جمهوری اسلامی که امسال بروشنی شاهد آن بودیم یکی از نشانه های سر آمدن عمر کل حکومت اسلامی با همه جناح ها و تفسیرهای مختلف از آن است. جامعه ایران نه فقط برای اجرای عدالت بلکه همچنین برای بازپس گرفتن عزت و حرمت خود و قرار دادن احترام به انسان در محور مناسبات اجتماعی آینده نیاز دارد تا این زخم عمیق نسل کشی اسلامی بر پیکر خود را التیام بخشد. به این معنی اثرات این جنبش بس فراتر از رهایی از شر جمهوری اسلامی میرود. همچنین اهمیت جنبش دادخواهی حتی فراتر از جامعه ایران میرود. همانطور که اشاره کردم نسل کشی جمهوری اسلامی شروع جریان اسلام سیاسی است که اکنون بر جهان خون می پاشد. جنبش دادخواهی در واقع پرچمدار بشریت متمدن در محاکمه و محکومیت جریان اسلام سیاسی و بورژوازی عصرماست که این جانور را به جان انسانها انداخته است. دقیقا همین عروج جنبش دادخواهی بعنوان یک جنبش سیاسی و زنده و پرجوش و خروش مرا واداشت تا اینجا بیایم و با گزراش برخی مشاهدات ام از نسل کشی اسلامی در حضور شما علاوه بر شرکت ام در این جنبش از طریق فعالیت هایم در حزب کمونیست کارگری، شخصا هم به این جنبش بپیوندم. متشکرم.